

گاهنامه هنر و مبارزه

25 ژوئیه 2018

پیشگفتار مترجم: در ترجمه مقاله حاضر « نفرت واقعی غرب از چین» که به اعتبار شاخص های برخی ناشرین ایرانی در حد یک کتاب کوچک است، به یکی از گفتگوهای «صاحب نظران» ایرانی در بی بی سی (یوتوب) فکر می کردم. در آن گفتگو یکی از «صاحب نظران» که احتمالاً به جرگه اساتید ایرانی در دانشگاه های غرب تعلق داشت، بر این باور بود که «مردم خاورمیانه باید از آمریکا سپاسگذار باشند که دائماً آنان را از چنگ دیکتاتورها نجات داده است.» متأسفانه هیچ یک از مداخلات ایالات متحده نه فقط در خاورمیانه بلکه در هیچ یک از دیگر مناطق جهان بجز تخریب زیربناها، کشتارهای توده ای، سرزمین سوخته چیزی دیگری بر جا نگذاشته شده است. چندی پیش کاظم علمداری نویسنده کتاب البته بسیار خواندنی « چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت؟» در یک گردهمایی جبهه ملی ایران (در خارج از کشور) نظریه تقریباً مشابهی را مطرح می کرد، که من با استفاده از حافظه ام به نقل می آورم، به تمسخر می گفت که «حالا در جنگ احتمالی آمریکا علیه ایران یک عده می گویند، پس برویم از جمهوری اسلامی دفاع کنیم...»، معنای حرفش این بود که در جنگ آمریکا علیه ایران نباید از جمهوری اسلامی دفاع کنیم و باید اجازه دهیم که آمریکا به اهدافش دست یابد. در اینجا است که می بینیم چگونه یک استاد دانشگاهی و یک نویسنده در زمینه علوم انسانی در حد یک مزدور امپریالیستی و همکار جنایت علیه بشریت تنزل می یابد. باید دانست که ترفند تبلیغات جنگی همواره بر این محور می گردد که هیچگاه نمی گویند به عراق حمله می کنیم، و یا افغانستان را برای منافع نامشروع خودمان اشغال می کنیم، و یا... بلکه می گویند ما می خواهیم صدام حسین را سرنگون کنیم، و افغانستان را صرفاً برای دستگیری بن لادن اشغال می کنیم... امروز حتی همین مزدوران امپریالیستی با تبار ایرانی اعتراف می کنند که آمریکا در پی تغییر رژیم ایران است. وضعیت را به این شکل تعریف می کنند بی آنکه از موضع گیری و یا آرمان خاصی دفاع کنند، البته بجز انجام وظیفه برای امپریالیستها. در حالی که هدف اصلی آمریکا و غرب امپریالیستی تسلط بر جهان است. و این تسلط را نیز با گسترش نیروهای نظامی و زور، تخریب زیر بناهای کشور و تحمیل کشتارهای جمعی و درد و رنج وصف ناپذیر به توده های عظیم به انجام می رساند. بی گمان غرب امپریالیستی برای لشکر کشی هایش نیازمند شستشوی مغزی مردم کشورهای امپریالیستی، استعمارگر و اشغالگر خودشان هستند، به همین علت نژاد پرستی و ناسیونالیسم از نوع مبتذل آن از اجزاء ایدئولوژی حاکم است. کل این ایدئولوژی به ساخت ساز طبقاتی نیز تعلق دارد.

این نوشته هماهنگام پاسخی ست مختصر به پرسشها و ابهاماتی که رسانه هائی مانند بی بی سی به زبان فارسی در اذهان عمومی ایجاد می کنند. موضع گیری آندره ویچک بسیار روشن و آشکار است، دوزخیان

زمین با توجه به پیدایش قدرتهای نوین، فرصت تازه ای برای توسعه و خوشبختی یافته اند، و می توانند و باید کره زمین را از چنگ تروریستهای غرب نژاد پرست نجات دهند. جلوی غرب را باید گرفت، و بطور مشخص می گوید :

«عقدۀ برتری در اروپا و آمریکای شمالی بسیار نیرومند و نابخشودنی ست. در اینجا یک خطر واقعی وجود دارد که اگر کنترل نشود و اگر علیه آن مقاومتی صورت نگیرد، به زودی هر گونه اثری از آثار زندگی را از روی کره زمین از بین خواهد برد.»... «فقط یک نیروی دیگر می تواند غرب را متوقف کند. ، و باید متوقف کند.»

حمید محوی. 26 ژوئیه 2018

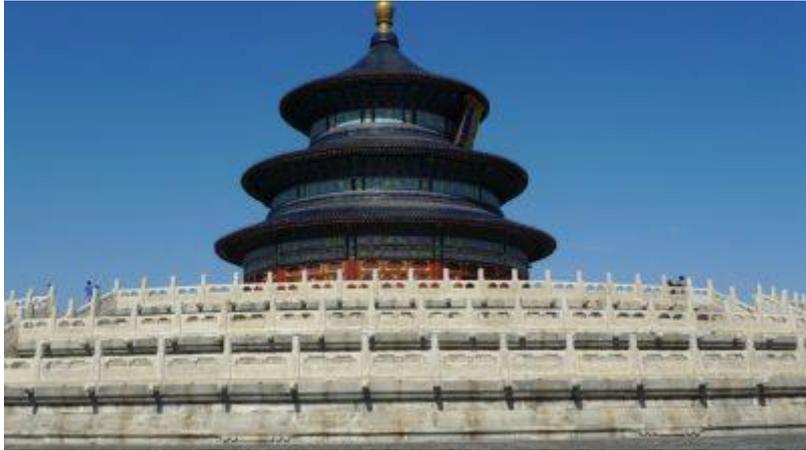
نفرت واقعی غرب از چین

غرب و تبلیغ نیهیلیسم ضد چینی و نژاد پرستانه

آندره ویچک

[Andre Vltchek](#)

مرکز پژوهشهای جهانی سازی، 15 ژوئیه 2018



چنانکه بنظرمان می رسد افکار عمومی در غرب با وجود آن که نسبتاً تربیت شده و آموزش دیده است ولی عمیقاً در ناآگاهی به سر می برد. با وجود این همین افکار عمومی پس از تلاش برای عبور از موانع و به مدد عناصر متقاعد کننده، می تواند با برخی مسائل اصولی موافق باشد و برای مثال بپذیرد که روسیه در طول تاریخ قربانی چندین حمله از سوی کشورهای اروپائی شده، و یا کشورهایی مانند ونزوئلا، کوبا، ایران و یا کره شمالی (جمهوری دموکراتیک خلق کره) در تاریخ دوران مدرن هرگز به مرز کشورهای خارجی به هدف حمله، غارت، و یا سرنگونی رژیم حاکم تجاوز نکرده اند.

بنابر این به « بازدارندگی » و یا عناصر متقاعد کننده نیاز هست ولی دست کم در برخی دوایر خاص در جامعه غربی که از سوی دیگر به شکل یأس آوری شستشوی مغزی شده اند، برخی گفتگوهای خاص و محدودی در برخی امور و در برخی فرصت ها هنوز ممکن است وجود داشته باشد.

چین متفاوت است. در غرب مدارائی با چین وجود ندارد. بزرگترین و یکی از کهنسال ترین فرهنگ های روی کره زمین طبق موازین و سنجه های متعدد از سوی سازندگان افکار عمومی، تبلیغات چی ها، «جهان دانشگاهی» و رسانه های همگانی حاکم در لندن، نیویورک، پاریس و بسیاری از مراکز و دوایری که در غرب آنها را «کارشناس» و ستون « آزادی اطلاعات » معرفی می کنند دائماً نفی شده، به چین اهانت می کنند، مسخره می کنند و با تکبر و [غرور بیمارناک] درباره این کشور به داوری می نشینند.

پیغامها و گزاره های ضد چینی گاهی خیلی آشکارند ولی در اغلب مواقع کمی سرپوشیده و غالباً همیشه نژادپرستانه است و بیشتر از ناآگاهی تراوش می کند. واقعیت هولناک این است که چنین ساز و کاری واقعاً عمل می کند !

این گزاره ها به چندین دلیل عمل می کند. یکی از دلایل این است که در حالی که آسیائی های شمال بطور عام و چین بطور خاص با پشتکار آنچه را که به امور جهان امروز مربوط می شود آموخته اند ولی غربی ها تقریباً از آسیائی ها و چینی ها هیچ چیزی نمی دانند.

من شخصاً به یک سری آزمایش ساده ولی روشنگر در چین، کره، ژاپن و به همین گونه در چندین کشور اروپائی انجام دادم: و نتیجه گرفتم که تقریباً همه بچه های آسیای شمالی به سادگی دست کم با چند اثر فرهنگ غربی آشنائی دارند و خاصه شکسپیر و موزارت را فوراً بازشناسی می کنند، ولی بیشتر اساتید دانشگاهی در اروپا با تیترا دکترا حتی با نام یک سینماگر کره یا موسیقی دان کلاسیک چینی یا شاعر ژاپنی آشنائی ندارند.

غربی ها هیچ چیزی از آسیا نمی دانند! این موضوع فقط به 50% آنان مربوط نیست، و نه تنها به 90% بلکه شمار آنان به احتمال قوی چیزی نزدیک به 99.9% است.

نیازی به توضیح نیست که کره تولید کننده یکی از بهترین فیلمهای هنری و تجربی در جهان است، در حالی که چین و ژاپن برای هنر کلاسیک باظرافت بی بدیل و به همین گونه شاهکارهایشان در زمینه هنر مدرن مشهور هستند.

همین ناآگاهی در غرب تا عرصه فلسفه چینی، نظام سیاسی و تاریخ این کشور گسترش می یابد. اروپا و آمریکای شمالی در ناآگاهی عمیقی نسبت به جهان بینی چینی به سر می برند. در پاریس یا در برلن تحلیلگران غربی صرفاً بر پایه منطق غربی آمیخته به تکبری پُر منات در مورد چین قضاوت می کنند.

نژاد پرستی یگانه توضیح بنیادی برای چنین وضعیتی است، هر چند که دلایل جانبی دیگری نیز می تواند وجود داشته باشد.

نژاد پرستی غربی که طی سده ها با تحقیر و تهاجم چین را ویران کرد، به تدریج تاکتیک و استراتژی اش را تغییر داد. با توهین آشکار و با وخامت هرزگی بیشتر، غرب به تدریج چنین شگردهائی را با ظرافت بیشتر صیقل داد ولی همواره سرشت شیاد و کلاهبردار خود را حفظ کرد. سرشت بدآهنگ واژگان غربی که از ساز عقده برتری جوئی برآمده بود خاموش نشد.

در گذشته، غرب چینی ها را به مثابه حیوانات کثیف ترسیم می کرد. اندک اندک، غرب با ترسیم انقلاب چین به مثابه حیوانی عجیب الخلقه آغاز کرد و همین رفتار را در کل ساخت و سازهای چین به کار بست و با مفاهیم و شعارهائی مانند «حقوق بشر» به نبرد علیه جمهوری خلق و حزب کمونیست چین پرداخت.

ما در اینجا از حقوق بشر حرف نمی‌زنیم که می‌تواند و باید در همهٔ جهان (مانند حق زندگی) برای حفاظت از همهٔ ملت‌های جهان به کار بسته شود. زیرا روشن است که آنانی که چنین قوانینی را طی سده‌ها در سطح بسیار گسترده نقض کرده‌اند، همین کشورهای غربی هستند.

اگر بنا بر این بود که همهٔ انسانها برابر باشند و برابری آنان رعایت شود، در این صورت همهٔ کشورهای غربی می‌بایستی به دادگاه فراخوانده و به اتهام کشتارهای جمعی و نسل‌کشی‌های متعددی که در گذشته و حال مرتکب شده‌اند مجازات شوند و کشورهايشان به اشغال [قانون] درآید.

اتهامات به جرائم روشن است: بربریت، چپاول، شکنجه، کشتار 100 ها میلیون انسان در آفریقا، خاورمیانه، آمریکای لاتین و البته تقریباً در سراسر آسیا. برخی از بی‌شرمانه‌ترین جنایات غرب علیه چین و مردم این کشور به وقوع پیوسته است.

مفهوم «حقوق بشر» که غرب پیوسته علیه چین به کار می‌برد «هدف‌گیری شده» است. بخش بزرگی از اتهامات و «واقعیات» از زمینه کلی و هر آنچه در سطح جهانی در گذشته و حال روی داده خارج بوده و فقط دیدگاه‌ها و تحلیل‌های اروپائی محور به کار بسته شده است. در این دیدگاه‌ها فلسفه و منطق چینی‌ها کاملاً ندیده گرفته شده و یا هرگز آن را جدی نگرفته‌اند. هیچکس در غرب از چینی‌ها نمی‌پرسد که واقعاً چه می‌خواهند (فقط این به اصطلاح «مخالفانند» که مجاز بوده‌اند تا با میانجیگری رسانه‌های همگانی با مردم حرف بزنند). چنین رویکردی ناظر به دفاع از هیچ چیزی نبوده است، کاملاً بر عکس تحقیرکننده و برای خطاکار جلوه دادن پر جمعیت‌ترین کشور جهان و نظام یگانه و بی‌بدیل آن تدارک دیده شده که بیش از پیش به وضعیت پر اهمیتی در جهان ارتقاء یافته است.

روشن است که دانشگاه‌ها و رسانه‌های غربی با میلیونها دلار بودجه برای حذف صدای چینی‌ها و تشویق نیهیلیسم تاریک و ضد کمونیست و ضد جمهوری خلق چین بسیج شده‌اند.

من یک استاد دانشگاهی ایرلندی را می‌شناسم که در آسیای شمالی زندگی می‌کرد و در چین به تدریس اشتغال داشت. یک روز با افتخار به من گفت که او عادت داشت دانشجویانش را تحریک کند: «آیا می‌دانید که مائو «پدوفیل» بوده است؟» و آنانی را که به این گزاره اعتراض می‌کردند و آن را مشمئزکننده می‌دانستند مسخره می‌کرد.

چنین رویکردی برای دانشگاه غربی در شرق کاملاً قابل قبول است. ولی شما می‌توانید نقش‌ها را به شکل معکوس در نظر بگیرید و یک استاد چینی را تصور کنید که برای تدریس زبان و فرهنگ چینی به لندن آمده و نخستین کلاس خود را با این پرسش از دانشجویان شروع می‌کند که آیا می‌دانید چرچیل «زوتوفیل» بوده است. در این صورت چه روی خواهد داد؟ آیا فوراً و یا در پایان روز اخراج نخواهد شد؟

وقت آن فرا رسیده تا همهٔ جهانیان این موضوع ساده را بدانند و آگاه باشند که غرب هیچ شرمی به خود راه نمی دهد.

در گذشته، من غالباً این وضعیت را با دهکدهٔ سده های میانی مقایسه کرده ام که هدف حمله و غارت راهزنان (غرب) قرار می گرفتند. فروشگاه های مواد غذایی به توبره کشیده می شد، خانه ها را به زبانه های آتش می سپردند، به زنان تجاوز می کردند و کودکان را به زور به بردگی می کشیدند و سپس آنان را عمیقاً شستشوی مغزی می دادند.

هر گونه مقاومت با خشونت تمام سرکوب می شد. به مردم می گفتند که برای همدیگر متقابلاً جاسوسی کنند، «تروریستها» و «عناصر خطرناک» در جامعه را برای حفاظت از رژیم اشغالگر افشا کنند.

فقط دو «نظام اقتصادی» مجاز بود، فئودالیسم و سرمایه داری. اگر روستا نشینان کدخدائی را برمی گزیدند که حاضر بود از منافع آنان دفاع کند، راهزنان بی هیچ تشریفاتی او را به قتل می رساندند. او را می کشتند و یا سرنگون می کردند تا وضعیت سابق پا برجا بماند.

ولی می بایستی چیزی شبیه عدالت وجود داشته باشد، آیا اینطور نیست؟ به همین علت هر از چند گاهی شورای راهزنان دزدی را دستگیر می کردند که تعدادی خیار و گوجه فرنگی ربوده بود. و به این ترتیب بخودشان می بالیدند و ادعا می کردند که از مردم دهکده حفاظت می کنند. در حالی که خودشان در واقع امر هست و نیست مردم را به خاکستر تبدیل کرده بودند.

با توجه به تاریخ گذشته و حال چین قدیمی و مدرن، و با توجه به سرشت نسل براندازهٔ غرب در گذشته و حال، و با توجه به این امر که چین، به مفهوم وسیع کلمه، بزرگترین ملت صلح جو در تاریخ جهان است، چگونه غربی ها می توانند به خودشان اجازه دهند اصطلاحی مانند «حقوق بشر» را به زبان بیاورند و یا چین، روسیه، کوبا و هر کشوری دیگری را که در فهرست سپاه خودشان به ثبت رسانده اند به باد انتقاد بگیرند؟

البته، چین، روسیه یا کوبا «کشورهای بی عیب و نقصی» نیستند (هیچ کشوری در جهان بی عیب و نقص نیست، و هرگز نیز چنین کشوری وجود نخواهد داشت)، ولی آیا یک راهزن و آدم کش در سطح توده های انسانی می تواند مجاز باشد که دربارهٔ همه و هر چیزی داوری کند؟

روشن است که پاسخ آری خواهد بود! و این واقعیت دائماً روی می دهد.

غرب بی شرم است. زیرا در ناآگاهی به سر می برد، عمیقاً درباره رویدادهای گذشته و حال بی اطلاع است، و یا به شکلی مشروط بر این امر شده که بی اطلاع باقی بماند. و به این علت که غرب واقعاً یک جامعه اصولگراست و قادر به تحلیل و مقایسه نیست. غرب نمی تواند ببیند.

آنچه از سوی سیاستمداران عرضه شده و دانشگاهیان و رسانه های همگانی فرمانبردارانه تکرار می کنند کاملاً معیوب است.

کمابیش کل جهان در همان وضعیتی ست که درباره دهکده سده های میانی در بالا مطرح کردم. ولی [غرب] چین و همین گونه روسیه، ونزوئلا، سوریه، ایران و کشورهای دیگر به مثابه محور شرارات و دژخیم مردم معرفی شده اند. سیاه سفید است. جنگ صلح است. بردگی آزادی ست. همان کسی که علیه مردم خشونت می ورزد صلح طلب و پلیس است.

باز هم یک بار دیگر غرب نسبت به چین نفرت می ورزد. سعی کنیم کاملاً صادق باشیم.



چین باید به این موضوع آگاه باشد و نظر به این امر واکنش نشان دهد. هر چه زودتر بهتر.

همان گونه که پیش از این دریافتیم، نفرت از چین خردگريزانه و کاملاً نژاد پرستانه است. نفرت از چین اصولاً ناشی از عقده برتری نزد «متفکران» غربی ست. نفرت از چین هماهنگام بر پایه ترس و بیم پیشا خودآگاه غربی ها ست که فرهنگ و نظام سوسیالیستی این کشور (با همه کاستی هایش) دورادور خیلی برتر از فرهنگ ترور و خشونت ست که اروپائی ها و سپس آمریکای شمالی ها به سراسر جهان تحمیل کرده اند.

چند سال پیش از این با رسانه های مختلف چینی گفتگوهائی داشتم از جمله روزنامه مشهور مردم، رادیو بین المللی چین (CCTV) که امروز به CGTN تغییر کرده است).

همه می خواستند بدانند چرا با وجود همه تلاشهای چین برای پیوند دوستی با جهان، در کشورهای اروپائی با این همه چین هراسی روبرو می شوند. من بارها و بارها با همین پرسش روبرو شدم، می پرسیدند « چه کار دیگری می توانیم انجام دهیم ؟ ما همه شگردها را آزموده ایم...چه کار دیگری ممکن است وجود داشته باشد ؟»

ملت چین به دلیل خوش بینی عظیم ارثی این موضوع ساده ولی بنیادی را درک نکرده است که چین هر چه بیشتر در راستای مناسبات دوستانه با جهان بکوشد و هر چه بیشتر از رفتارهای خشونت آمیز اجتناب کند بیشتر مورد نفرت غرب قرار می گیرد و بیشتر ابلیس نمائی خواهد شد. بطور مشخص علت این است که چین خلاف غرب در پی تلاش برای بهبودی زندگی در جهان است و به همین علت او را راحت نمی گذارند، و در مراکزی مانند لندن، پاریس و نیویورک هرگز مورد بازشناسی و تحسین قرار نمی گیرد.

به آنانی که چنین پرسشی را مطرح کرده بودند، پاسخ گفتم : « از شما متنفرند چون که شما عنصر خوبی هستید !».

شاید پاسخ من برای چینی ها کمی نامناسب و بی ادبانه بنظر رسد. با وجود این نمی خواستم بی ادب باشم، فقط سعی می کردم صادقانه به پرسشی پاسخ بگویم که به روانشناسی فرهنگ غربی مربوط می شد، یعنی فرهنگی که سدها میلیون انسان را در سراسر جهان به قتل رسانده است. با این همه باید یادآوری کنم که بزرگترین روانشناس اروپائی در طول تاریخ، کارل گوستاو یونگ در مبحث عارضه شناسی، فرهنگ غرب را «بیمارناک» (پاتولوژیک) تشخیص داده است.

ولی برآستی چه کسانی از چین متنفرند و تا چه اندازه ؟

پس بیائیم کمی روی ارقام متمرکز شویم : چه کسانی از چین متنفرند و تا چه اندازه ؟ بطور کلی غربی ها، اروپائی ها و آمریکای شمالی ها. و ژاپنی ها که در واقع ده ها میلیون چینی را کشته اند، و ویتنام رقیب اصلی منطقه چین.

بر اساس گزارش Pew Research Center در سال 2011 [مرکز پژوهش آمریکائی که آمار و اطلاعات در زمینه های اجتماعی، جمعیت شناسی، افکار عمومی تهیه می کند و به بیان دیگر یک اتاق فکری است] فقط 13% ژاپنی ها نسبت به چین نظر مساعد نشان داده اند. تمایل ژاپنی ها که هم پیمانان اصلی غرب در آسیا هستند نسبت به چین تا 83% «منفی» بوده است.

در ایتالیا که به شکل شرم آوری نژاد پرست و هیستریکمان ضد چینی ست 31% نظر مساعد و 59% نظر منفی بوده. شوک آور ؟ آری.

ولی آلمان بهتر از این نیست، 34٪ مساعد و 53٪ منفی. ایالات متحده آمریکا 44٪ مساعد و 47٪ منفی. فرانسه 44٪ مساعد و 52٪ منفی. نیمی از اسپانیایی ها نسبت به چین نظر منفی نشان داده اند، 43٪ مساعد و 43٪ منفی.

و اکنون موضوع واقعاً شوک آور : « بقیه جهان ». در آفریقای جنوبی افکار عمومی نسبت به چین 45٪ مساعد و 32٪ منفی بوده. آرژانتین 41٪ مساعد و 26٪ منفی. حتا فیلیپینی ها که غربی ها دائماً آنان را علیه چین تحریک می کنند 55٪ مساعد و 40٪ منفی بوده. اندونزی که چندین بار علیه چینی ها دست به خشونت زده و با کودتائی که به پدر خواندگی ایالات متحده آمریکا در سال 1965 در اندونزی صورت گرفت، در همین دوران بود که حتا زبان چینی نیز ممنوع اعلام شد 55٪ مساعد و 36٪ منفی. مکزیک : 43٪ مساعد و 23٪ منفی. جمهوری بولیواری ونزوئلا : 52٪ مساعد و 29٪ منفی. شیلی : 51٪ مساعد و 28٪ منفی.

در اینجا ارقام چرخش جالبتری پیدا می کنند. لبنان 63٪ مساعد و 33٪ منفی. کنیا 54٪ مساعد و 21٪ منفی. برزیل 52٪ مساعد و 25٪ منفی. تونس 63٪ مساعد و 22٪ منفی. روسیه 70٪ مساعد و 24٪ منفی. تانزانیا 63٪ مساعد و 15٪ منفی. سنگال 64٪ مساعد و 10٪ منفی. و پر جمعیت ترین کشور آفریقائی زیر صحرائی نیجریه 72٪ مساعد و 13٪ منفی.

بخش خدمات جهانی بی بی سی در سال 2017 آماری درباره چشم انداز نفوذ چین برای هر کشور تهیه کرده است که ما را با نتایج باز هم شگفت آورتری روبرو می کند.

در دو قطب مخالف، در اسپانیا 15٪ نفوذ چین را مثبت و 68٪ آن را منفی دانسته اند، ولی در نیجریه 83٪ نظرات مساعد و فقط 9٪ منفی بوده است.

کمی درباره چیزی که این ارقام به ما می گویند دقت کنیم.

اهمیت فزاینده چین در صحنه جهانی واقعاً به نفع چه کسانی ست ؟ البته، اکثریت دوزخیان زمین ! چه کسانی خواهان جلوگیری از چین برای کمک به مردم استعمارزده و زیر ستم هستند ؟ قدرتهای استعمارگر قدیمی و جدید !

کشورهای امپریالیست غربی (و دولتهای مشتری آنان مانند ژاپن و کره جنوبی) از چین متنفرند، در عوض کشورهای آفریقائی، و اغلب کشورهای آسیائی و آمریکای لاتین و به همین گونه روسیه دوستدار چین هستند.

اگر آنچه را که درباره نفوذ مخرب چین یا «استعمار نوین چین» در قاره آفریقا به اروپائی ها می گویند برای یک آفریقائی تعریف کنید از خنده ریسه خواهد رفت.

درست وقتی که می خواستم جستار حاضر را منتشر کنم، از سوی یکی از رفقایم از کنیا به نام بروکر نگسا اومول Brooker Ngesa Omole دبیر ملی سازمان حزب سوسیال دموکرات کنیا پیغامی به شرح زیر دریافت کردم :

« رابطه چین با کنیا بطور خاص و با آفریقا بطور عام نه تنها به گسترش عظیمی در ساختارهای زیر بنائی انجامیده بلکه میان چینی ها و آفریقائی ها به یک رابطه فرهنگی به مفهوم عمیق کلمه انجامیده است. به این معنا که این بار آفریقائی ها توانسته اند مستقیماً و به شکل دسته اول چینی ها را دریافت کنند، بی آنکه به فیلتر نیمه واقعی نما و دروغهای روزمره که علیه چین و مردم چین از سوی کارخانه های دروغ پردازی مانند سی ان ان CNN به شکل گسترده در جهان پخش و منتشر می شود وابسته باشند. چین هماهنگام نشان داد که شیوه متفاوت دیگری برای شراکت در آن چیزی که همکاری توسعه و سرمایه بین المللی می نامند وجود دارد، چینی ها سیاست منع مداخله در امور داخلی کشورهای مستقل را رعایت می کنند، در حالی که خلاف این رویکرد، ایالات متحده آمریکا و کشورهای غربی با صندوق بین المللی پول و بانک جهانی که سیاستهای مخربی را در سطح قاره آفریقا به اجرا گذاشتند موجب درد و رنج و مرگ بسیاری از آفریقائی ها شده اند، از جمله این سیاستهای ویرانگر طرح «تعدیل ساختاری» است که در واقع [برای کشورهای قرض گیرنده] مرگبار بود. پس از کاربست این طرح نرخ بیکاری در کنیا به شکل عمودی اوج گرفت و کشور ما به ورشکستی افتاد. مقایسه دیگری که می توانیم انجام دهیم مربوط است به سرعت اجرائی طرح ها. در گذشته فرآیند دیوان سالاری در وضعیت بسیار وخیم و هزینه بردار می توانست تا مرحله اجرائی چندین سال بطول بیانجامد. این فرآیند با ورود سرمایه چینی تحول یافت و می بینیم که طرح ها در زمان مناسب به اجرا گذاشته می شود، و درباره کیفیت کار و محصولات چینی یا روسی خلاف آنچه در رسانه های غربی حتا پیش از آنکه به آزمون گذاشته شود به اذهان عمومی تزریق می کنند باید بگویم که از کیفیت بالائی برخوردار است.»

نظام چینی (کمونیسم یا سوسیالیسم با خصوصیات چینی) در جوهر وجودی خود براستی انترناسیونالیست است.



همان گونه که رئیس جمهور مائو زدونگ در «وطن دوستی و انترناسیونالیسم» نوشته است :

« آیا یک کمونیست که انترناسیونالیست است، هماهنگام می تواند وطن دوست باشد ؟ ما فکر می کنیم که او نه تنها می تواند بلکه باید (...) پیروزی چین بر اشغالگران امپریالیست به مردم کشورهای دیگر یاری خواهد رساند...»

رئیس جمهور مائو این کتاب را در دوران مبارزه علیه اشغالگران ژاپنی برای آزادی چین نوشت. با وجود این از آن تاریخ تا کنون تغییر چندانی در این آرمان روی نداده است.

چین قاطعانه آماده است و ظرفیت آن را نیز دارد که به یاری بخش مهمی از جهان ویران شده بدست امپریالیسم غرب بیاید. چین برای تحقق چنین امری به اندازه کافی بزرگ و قدرتمند هست. چین در این زمینه قطعانه عمل می کند و سرشار از خوشبینی ست.

غرب مستقیماً دست به ایجاد بحران و نزاع می زند، همانگونه که در میدان تیانانمن در پکن سال 1989 روی داد یا جریانی که واقعاً توفیقی بدست نیاورد، در هونگ گونگ سال 2014 (به دلیل انزجار اکثریت مردم محلی از خودخواهی تظاهر کننده های طرفدار غرب).

این کارگزاران و نمایندگان غربی همانهایی هستند که اغلب اروپائیها و آمریکای شمالی ها از چین می دانند (جمهوری خلق چین) : « حقوق بشر »، فالون گونگ (یا چیکونگ)، تبت، دالای لاما، در «شمال غربی کشور» (در اینجا، به یاد نمی آورند یا نمی توانند به درستی اسامی را تلفظ کنند، ولی در رسانه های بزرگ به آنان گفته اند که چین در آنجا به اعمال بی شرمانه ای دست زده است» و در نتیجه آنان نیز این حرفها

را تکرار می کنند)، میدان تیانانمن، ای وی وی (英文名) Ai Wei-Wei و سروصداهای گوش خراش دیگر که به شکل «رویدادها» یاد می کنند و اسامی پراکنده.

چنین است که این کشور عظیم با هزاران سال تاریخ، فرهنگ و فلسفه در اذهان غربی ها منعکس می شود، مورد داوری قرار می گیرد و سرانجام ناشناخته باقی می ماند.

کل این وضعیت اگر نتایج تراژیکی نمی داشت و دهشتناک و خطرناک نمی بود می توانست خیلی خنده دار باشد. بر این اساس پاسخ به این پرسش که چه کسانی از چین متفرد روشن می شود : ولی در کشورهایی که روی همه قاره ها مورد خشونت امپریالیستهای غربی قرار گرفته اند و به وضعیت برده تنزل داده شده اند، کشورها چین را دوست دارند.

آنانی که از چین متفرد آن کشورهایی هستند که حاضر نیستند کشورهایی را که عملاً به زیر یوغ استعمار خود درآورده اند رها کنند. آنانی که به چین نفرت می ورزند آن کشورهایی هستند که به خوب زندگی کردن و خیلی خوب زندگی کردن عادت دارند ولی به خرج دیگران. برای آنان چین از دیدگاه تاریخی برابری طلب و اکنون سوسیالیست و کمونیست (با خصوصیات چینی) یک تهدید واقعاً پر اهمیت به شمار می آید. چین نه برای ادامه زندگی یا ادامه زندگی صلح جویانه آنان بلکه برای تداوم چپاولگری و اعمال خشونت آنان علیه جهان تهدید تلقی می شود.

رفتار انترناسیونالیست چین نسبت به جهان، برابری خواهی و انسان دوستی، اتکائی که به کار مداوم دارد و خوشبینی عظیم مردم به زودی، خیلی به زودی می تواند رکود نکبت بار و بی حسی عمیقی را در هم بشکند که اروپا و ایالات متحده آمریکا در رگهای همه ملت‌هایی که قربانی تجاوز، غارت و تحقیر آنان بوده اند تزریق کرده اند.

چین در گذشته رنج بسیار کشیده است !

جف براون Jeff Brown متخصص برجسته چین که هم اکنون در شنزن زندگی می کند، در کتاب انقلابی اش زیر عنوان « China Is Communist, Damn It ! » درباره رفتارهای ضد بشری که چینی ها از سوی غربی ها در کوران سده ها متحمل شده اند نوشته است :

«...تعداد بی شماری در سده 19... ر بوده و یا در زد و بندها به جای باربر یا برده به جهان نوین [آمریکای شمالی] گسیل شدند. نژادپرستی که این باربران چینی را هدف گرفته بود بسیار آموزنده است. در طول مسافرت از اقیانوس، از چین تا وانکوور در کانادا چینی ها را در طبقه ای که به حمل بار اختصاص داشت به شکل فشرده جا می دادند. هوای این بخش از کشتی برای سفری که سه هفته بطول می انجامید

مناسب نبود. این مسافران چینی هیچ تماسی با مسافران سفید پوستی که در طبقات بالای کشتی مستقر شده بودند نداشتند. چینی ها از خورشید و هوای تازه محروم بودند.

خدمه کشتی ها به شکل روزمره از همپیمانان چینی به نام «گله» یاد می کردند و رفتارشان نیز با آنان به همینگونه بود. در واقع با آنان رفتاری بدتر از چهارپایانی مانند خوک، گوسفند و اسب داشتند، زیرا قوانین و موازینی برای حیوانات وجود داشت که در آن هوای آزاد معین و حرکت آنها را به شکل روزمره در طول انتقال بار حیوانی تعیین می کرد...

روایت بی اعتنا آمیز این نوع رفتارهای غیر انسانی با شهروندان چینی را در یادداشتهای یک افسر بریتانیایی که مأمور حفاظتی بود می یابیم :

«وقتی بچه بودیم، به ما آموخته بودند که قابیل و باربران از همان آغاز قاتل بوده اند. نباید و نمی بایستی به هیچ باربری اعتماد کنیم، باربر سگ زرد بود... کار رسیدگی به صف کردن باربران خسته کننده است. در فرامین، به «سوار کردن» اشاره شده. ولی آنانی که در این کار تجربه دارند، بیشتر به از اصطلاح «پاکت بسته بندی» استفاده می کنند». باربران مسافرانی نیستند که بتوانند جای خودشان را پیدا کنند. باربران به اندازه ای شبیه گله هستند که باید بسته بندی شوند. وقتی که تجربیات روزمره بی وقفه روی باربران فشار می آورد، رفتارشان نسبت به جهان هستی همان رفتار حیوان اهلی ست.»

افسر بریتانیایی داریل کلاین Daryl Klein در خاطراتش زیر عنوان «With the Chinks» (با چینی ها، یا، با چینتوکها) مانند یک نژاد پرست امپراتوری غربی حرف می زند. البته، «چینتوک» بدترین ناسزائی ست که علیه چینیها به کار می رود، معادل برزنگی زرد است. اصطلاح باربر (کولبر) بهتر از این نیست. مانند اصطلاح «کول خیس شده» است که در ایالات متحده برای مکزیکیها بکار می برند که به ورود قاچاقی آنان با شنا از رود ریو گراند اشاره دارد. افسر بریتانیایی دست کم در تهی کردن آنان از نشانه های انسانی صادق است زیرا آنها را به شکل بیگانه های ترسناک ترسیم می کند.

نمونه های بی شماری درباره تبعیض و تحقیر چینی ها از سوی اشغالگران غربی که در خاک خود چینی ها به وقوع پیوسته وجود دارد. چینی ها را عملاً قتل عام می کردند و در خاک خودشان غربی ها و ژاپنی ها آنان را به جایگاه برده تنزل داده بودند.

افزون بر این، جنایات بی شرمانه ای در خاک ایالات متحده آمریکا نیز علیه چینی ها صورت گرفت، به علاوه اعدام بی دادگاه و کشتارهای دیگر. بسیاری از مردان چینی را به عنوان کارگر برده به ایالات متحده آمریکا و اروپا فرستادند و به سختی از آنان کار کشیدند و بدتر از حیوان با آنان رفتار کردند. بی هیچ دلیل، مگر به این دلیل که چینی بودند. برای چنین اعمال بربریت منشانه ای حتی چند دهه یا سده بعد هیچگاه

از آنان معذرت خواهی به عمل نیامد و جبران خسارت نشد. تا امروز، این موضوع به سکوت برگزار شده است، گرچه باید از خودمان بپرسیم که آیا واقعاً این «سکوت» ساده است که ناشی از ناآگاهی و بی خبری بوده و یا به موضوع خیلی بی شرمانه تری مربوط می شود، شاید تردیدی در این رویکرد نهفته، و شاید نفی آگاهانه یا ناآگاهانه برای محکوم کردن میوه های فرهنگ غربی باشد که عبارت است از امپریالیسم، نژاد پرستی و در نتیجه فاشیسم.

گوئین شارپ Gwen Sharp یک استاد دانشگاهی در 20 ژوئن 2014 در مقاله ای برای Sociological Images زیر عنوان « Old “Yellow-Peril” Anti-Chinese Propaganda » (تبلیغ قدیمی ضد چینی «خطر زرد») نوشت :

« مردان چینی به گونه استرئوتیپ [الگوی شخصیت پیش ساخته و تصنعی و تکرار پذیر] ترسیم می شدند، افرادی هروئینی مضمحل که حضورشان فحشا را تشویق می کرد، قمار و دیگر فعالیت های غیر اخلاقی. شماری از شهرهای ساحل غربی شورشهایی را بخود دیدند که در کوران آن سفید پوستها به آسیائی ها تازیدند و محلات چینی را نیز تخریب کردند. در سال 1886 شورشهایی در سیاتل به بازداشت عملاً همه جمعیت چینی انجامید و سپس با اعمال زور آنان را به سانفرانسیسکو فرستادند. وضعیت مشابهی در شهرهای دیگر روی داد و موجب شد که کارگران چینی در سراسر غرب پراکنده شوند و به مکانهای دیگری کوچ کنند، یعنی روندی که موجب پیدایش فزاینده محلات آسیائی در چندین شهر بزرگ ساحل غربی [آمریکا] شد.»

در طول تاریخ، چین و مردم چین از دست غربی ها که همانا اروپائی ها و آمریکای شمالی ها باشند درد و رنج بسیار کشیده اند.

بر پایه منابع دانشگاهی و منابع دیگر از جمله :

History And Headlines” (History: October 9, 1740: Chinezenmoord, The Batavia Massacre)

چنین می خوانیم : «در 9 اکتبر 1740، اربابان استعمارگر هلندی در جزیره جاوا (امروز یکی از بنادر مهم اندونزی)، در شهر بندی باتاویا (امروز جاکارتا پایتخت اندونزی) کشتار جنون آسائی به پاکسازی قومی انجامید و تقریباً 10000 چینی تبار به قتل رسیدند.

معنای ساده واژه هلندی « Chinezenmoord » « کشتار چینی ها » ست.

کشتار چینی ها به دست اشغالگران اسپانیائی در فیلیپین، و نمونه های پاکسازی قومی و کشتارهای مشابه دیگری به دست دولت اشغالگر اروپائی در نقاط دیگر جهان صورت گرفته است.

غارت کاخ تابستانی پکن به دست نیروهای فرانسوی و بریتانیائی یکی از بهیمی ترین جنایاتی است که غربی ها در سرزمین چین مرتکب شدند. رمان نویس فرانسوی، ویکتور هوگو که از رویداد خشمگین شده بود، می گوید : « ما اروپادی ها، ما متمدن هستیم، و از دیدگاه ما چینی ها بَرَبَرند (...). ببینید تمدن با بربریت چه کرد.»

غرب دیگر نمی تواند با چین این شیوه رفتاری را تکرار کند، ولی اگر خطری تهدیدش نمی کرد حتماً دست به چنین اعمالی می زد.

عقدۀ برتری در اروپا و آمریکای شمالی بسیار نیرومند و نابخشودنی است. در اینجا یک خطر واقعی وجود دارد که اگر کنترل نشود و اگر علیه آن مقاومتی صورت نگیرد، به زودی هر گونه اثری از آثار زندگی را از روی کره زمین از بین خواهد برد. کشتار جمعی نهائی با گفتمان اخلاقی، تکبر افسارگسیخته، ناآگاهی از نفس افتادۀ جهان و عموماً با هیچ ندامتی همراه خواهد شد.

دیگر نمی توانند چینی ها را در خیابانهای اروپا یا آمریکای شمالی کتک بزنند و یا بکشند، نمی توانند دست کم از دیدگاه نظریه پرداختی، رو در رو به آنان صرفاً به این دلیل که چینی هستند ناسزا بگویند (گرچه چنین رویدادهائی هنوز هم اتفاق می افتد). زیرا شیوه های متعددی برای جراحت وارد آوردن و تحمیل درد و رنج به فرد آدمی یا کشورش وجود دارد.

دوست نزدیک من، پیانیست برجستۀ چینی، یوان شنگ Yuan Sheng درست پس از ترک پست استادی اش با حقوق خیلی خوب در نیویورک، برای بازگشت قطعی به پکن به من گفت :

« در ایالات متحده، هر شب تقریباً همه شبها گریه می کردم ... احساس ناتوانی می کردم. چیزهائی که درباره کشور من می گفتند... و متقاعد کردنشان امکان پذیر نبود تا بپذیرند که کاملاً در اشتباهند!»

چندین سال بعد، وقتی « نخستین نمایشگاه فرهنگ جهانی» در پکن برگزار شد، یک همکار روشنفکر فرانسوی - مصری امین سعید می گفت که ما همه قربانیان سرمایه داری هستیم. من به هیچ وجه با او موافق نبودم و در آنجا در پکن به او اعتراض کردم، بعداً در مسکو دوباره با هم گفتگوئی داشتیم. او ناسازگاری، خشونت و امپریالیسم را خیلی قدیمی تر از سرمایه داری تلقی می کرد. ولی به باور من مشخصاً بر عکس است : فرهنگ خشونت غربی از قلب سرمایه داری وحشی منشأ می گیرد.

اخیراً، وقتی با دانشجویان و استادان یک مدرسه قدیمی آترناتیو اسکاندیناوی که رسماً ترقی خواه بود سخنرانی می کردم، سرانجام به گستره احساس ضد چینی در اروپا پی بردم.

وقتی درباره منازعات جهانی که از سوی ایالات متحده آمریکا و اروپا تغذیه می شود حرف می زدم، شرکت کنندگان در سالن در سکوت به دقت گوش می دادند. سالنی بود با 200 تا 300 نفر شرکت کننده که بیشتر آنان مریبان آینده را تشکیل می دادند. نوعی تشویق موج می زد. و سپس پرسشهایشان شروع شد. بعد در صرف قهوه گفتگوها ادامه یافت. مشخصاً در اینجا بود که گفتگو چرخش ناموزونی بخود گرفت.

یک دختر جوان با لبخندی فرشته آسا به سوی من آمد و پرسید: «بخشید، من هیچ چیزی از چین نمی دانم... ولی در شمال غربی چین چه روی داده؟»

به او گفتم، شمال غربی چین چندین برابر بزرگتر از اسکاندیناوی است، آیا می توانید سؤالتان را مشخص تر مطرح کنید؟ البته که نه بیشتر از این... «می دانید، حقوق بشر... اقلیت ها...»

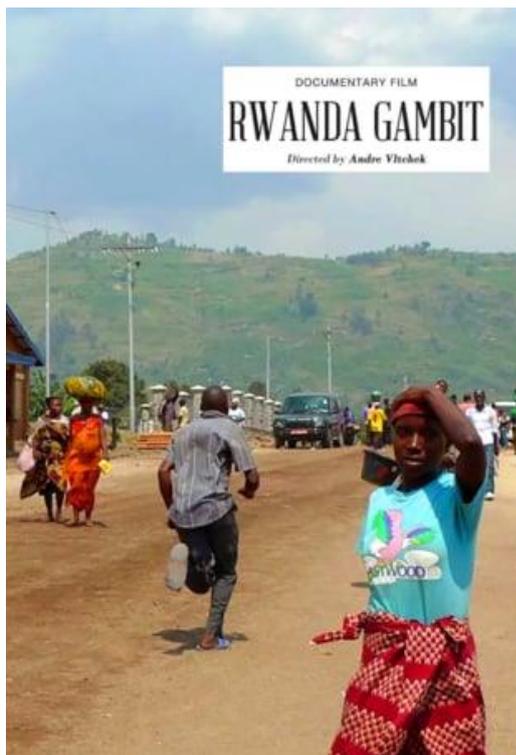
یک دختر ایتالیائی جوان نزدیک شد و گفت که دانشجوی فلسفه است. از همان نوع پرسشهای بی سرنوشت بود: «من از چین چیز زیادی نمی دانم، ولی...» سپس پرسشهایش خشونت آمیزتر شد: «منظور شما چیست وقتی از انسان دوستی چین حرف می زنید؟». نمی پرسید، حمله می کرد. من هم به سختی به او پاسخ گفتم: «شما نمی خواهید گوش کنید، فقط می خواهید چیزهایی را تکرار کنید که با آن فکر شما را شستشو داده اند.»

یکی از خانمهای سازماندهنده گردهمایی که از طرز برخورد من با این بچه های لوس و نونور، خود محور بین و بی تربیت خوشش نیامده بود، از من پرسید: «پس چرا شما دعوت ما را پذیرفتید که سخنرانی اصلی باشید؟»

با بی اعتنائی به واکنش او ولی با صداقت پاسخ گفتم: «برای بررسی اروپائی ها از دیدگاه مردم شناسی. برای رویارویی با نژاد پرستی و ناآگاهی شما.»

فردا نیز به همین شکل بود. فیلم مستند شوک آور خودم را نشان دادم «Rwanda Gambit»

که روایت شیوه ای بود که غربی ها داستان رواندا را تحریف کرده بودند، و چگونه موجب نسل کشی واقعی در جمهوری دموکراتیک کنگو شد. ولی شرکت کنندگان بیشتر مایل بودند درباره چین بحث کنند.



یکی از آنها گفت : « من یک شرکت دولتی متعلق به چین را دیدم که در زامبی دو استادیوم ورزشی می ساخت. آیا این موضوع عجیب نیست ؟ »

واقعاً ؟ عجیب ؟ رژیم بهداشتی در چین بطور کلی بر پایه پیشگیری ساماندهی شده و در این زمینه نیز موفق بوده است. آیا ساخت استادیوم ورزشی جنایت است ؟

یک نفر دیگر از آنها آفریقای غربی را یادآور شد، « چین بادام هندی کاشته است ». این کشت بادام هندی از دیدگاه او می بایستی معادل سده های اشغال استعماری، کشتار و مصیبت بردگی برای سدها میلیون آفریقائی به دست بریتانیائی ها، فرانسوی ها، آلمانی ها، بلژیکی ها و دیگران ارزیابی شود.

در فرودگاه، در بازگشت به آسیا، حالم داشت به هم می خورد، دلم می خواست از شادی فریاد بزنم. به خانه باز می کردم و این قاره شستشوی مغزی شده، این فاحشه خانه فکری را پشت سر می گذارم. نجات غرب خیلی دور است. غربی ها اگر به ندامت اعتراف نکنند متوقف نخواهند شد. فقط یک نیروی دیگر می تواند غرب را متوقف کند، و باید متوقف کند.

جف براون در کتابش زیر عنوان "China Is Communist, Damn It!" یک تفاوت بنیادی بین شیوه فکری چینی و غربی را باز شناسی کرده است :

« چین و غرب بیش از این نمی توانستند متفاوت باشند. تمدن غربی بر پایه فلسفه، فرهنگ، سیاست و اقتصاد یونانی بنیانگذاری شده. یونان باستان از سدها دولت-شهر مستقل و خیلی کوچک تشکیل شده بود که به شکل عادی و روزمره نسبتاً جدا از یکدیگر به سر می بردند. این دولت شهرها با آنها و سلسله کوهها از یکدیگر جدا می شدند و در شبه جزیره ها و دره های استقرار یافته بودند. جمعیت دولت شهرها در حد هزاران نفر بود و نه میلیونها. در این دولت شهرها گویش های متفاوتی رواج داشت که به درجات مختلف از درک متقابل شروع می شد و تا آشنائی نسبی و تا نبود کامل درک متقابل ادامه می یافت. روابط آنان بر پایه بازرگانی و داد و ستدی بود که فرآیند اقتصاد غربی را در اصول و موازین سرمایه داری بنیانگذاری کرد. مفهوم نقش فرد در جامعه غرب در همین نظام اقتصادی ریشه دارد، یعنی جایی که دهقانان، مالکان زمین، بازرگانان و صنعتکاران می توانستند کار کنند و در داد و ستدهایشان به شکل فردی تصمیم بگیرند. هر یک از دولت شهرها دولت مستقل خود را داشت و در طول سده ها مراحل سلطنتی، الیگارشسی، استبدادی و دموکراسی را بخود دیده بود. جنگ های محلی برای حل اختلافات دائماً به وقوع می پیوست. این نبردها دائماً پیوسته روی می داد زیرا در یونان باستان به دلیل خاک نامساعد و محدودیت خاکهای قابل کشت محصولات کشاورزی فراوان نبود. وقتی به دلیل خشک سالی ارزاق نایاب و داد و ستدها به دلیل قحطی متوقف می شد، نیاز به جنگ نیز برای جبران خرید ارزاق از دست رفته بروز می کرد.

چین باستان و چین مدرن به شکل بنیادی با این ساز و کار غربی بیگانه است. زندگی، اقتصاد و توسعه گرداگرد دولت بزرگ مرکزی به رهبری امپراتور به گردش در می آمد. بجای اتکا به داد و ستد بازرگانی، اقتصاد چین همیشه بر اساس تولید کشاورزی بوده و برداشت محصولات نیز به شکل گسترده به دولت فروخته می شده است. چرا؟ زیرا از دولت انتظار داشتند که مأموریت آسمانی اش را بجا بیاورد، به این معنا که مواد غذایی همه شهروندان را تضمین کند و همه شهروندان به اندازه کافی مواد غذایی برای خوردن داشته باشند. در نتیجه، کشاورزان همیشه می دانستند که غلاتی را که می کارند می تواند خیلی به سادگی در بخش دیگر چین در فاصله خیلی دور که احتمالاً دچار خشکسالی شده به مصرف عمومی برسد. کل این بینش طرح مرکزی تا کنترل سیل آنها گسترش می یافت. انجمن هائی در یک منطقه چین مأمور ساخت سدها و کانالها بودند، نه برای کاهش خطر سیل آب برای خودشان بلکه برای شهروندانی که در مناطق دورتر به سر می بردند، همه این تلاشها برای رفاه عمومی انجام می گرفت. بینش دولت شهر مستقل در چین توهین به مقدسات است، زیرا چنین اموری همواره به فروپاشی در انسجام قدرت مرکزی و دولت می انجامد، و از یک مرز به مرز دیگر دستخوش دسیسه های اربابان جنگ شده، و سپس جنگ و گرسنگی به همراه خواهد داشت.»

نظام سوسیالیستی چینی (اگر بخواهید می توانید آن را کمونیسم بنامید) به روشنی در تاریخ باستان چین ریشه دارد، و روی تقسیم و همکاری، همبستگی و هماهنگی بنیانگذاری شده است.

این نظام برای بشریت خیلی مناسبتر از آن چیزی است که غرب با اعمال زور به سراسر جهان گسترش داده است. وقتی غرب در کاری به موفقیت دست می‌یابد، احساس می‌کند که «برنده» شده. در این صورت نیزه پرچمش را در خاک می‌نشانند، سپس برای بزرگداشت وضعیت موفقیت آمیز کمی شراب می‌نوشد، و خودش را برتر و یگانه احساس می‌کند.

ولی چین به شیوه دیگری فکر می‌کند: [چینی‌ها فکر می‌کنند که] «اگر همسایگان ما خوشبخت و در صلح باشند، چین نیز به توفیق دست خواهد یافت و از صلح بهره خواهد برد. می‌توانیم با یکدیگر داد و ستد کنیم، می‌توانیم با یکدیگر ملاقات کنیم و مبادله فکری داشته باشیم.»

در دوران گذشته، کشتی‌های چینی به آفریقا بآدمیان می‌گشودند، به جایی که امروز سومالی و کنیا نام دارد. کشتی‌های چینی خیلی عظیم بود. در آن دوران اروپائی‌ها از این نوع کشتی‌های بزرگ در اختیار نداشتند. کشتی‌های چینی برای مقابله با دزدان دریائی مسلح بودند، ولی مسافران آن را بیشتر کاتبان، دانشمندان، پزشکان و پژوهشگران تشکیل می‌دادند.

وقتی به کناره‌های آفریقا رسیدند با بومیان رابطه برقرار کردند. یکدیگر را متقابلاً شناسائی کردند، و هدایائی رد و بدل نمودند (امروز بقایای تعدادی ظروف سفالین سرامیک چینی در نزدیکیهای جزیره لامو [در کنیا] کشف شده است).

در آن دوران نقاط همسان چندانی بین دو فرهنگ وجود نداشت. کاتبان چینی نوشته اند: «هنوز وقت مناسبی برای ارتباط دائمی نیست.» چینی‌ها هدایایشان را روی ساحل بر جا گذاشتند و به خانه خودشان بازگشتند. هیچکس کشته نشد و هیچکس به چیزی «نگرید». هیچکس به هیچکس تجاوز نکرد. سرزمین آفریقائی‌ها به آفریقائی‌ها تعلق داشت. آفریقائی‌ها آزاد بودند دست به انتخاب بزنند.

یکی دو قرن بعد، غربی‌ها از راه رسیدند...

من چین را می‌شناسم، ولی بهتر از این جهانی را که چین در آن تحول می‌یابد می‌شناسم. هر چه بیشتر می‌بینم، بیشتر شگفت زده می‌شوم، می‌خواهم چین در همه جا حضور داشته باشد هر چه زودتر بهتر!

من در همه کشورهای بزرگ و کوچک اقیانوسیه کار کرده‌ام (پلینزی، ملانزی و میکرونزی) بجز نیو Niue و نورو Nauru. در آنجا، غرب این بخش با شکوه با گذشته افتخار آمیز از جهان را تجزیه کرده، ترسیم مرزهای تصنعی عجیب و غریب، عملاً مردم را به خوردن غذاهای بی کیفیت واداشته (انباشته کردن فروشگاه‌ها از خواک دام)، تحمیل قروض خارجی، فرهنگ وابستگی و تخریب محیط زیست با آزمایشهای

هسته ای و ایجاد پایگاه نظامی. به دلیل افزایش گرمایش جهانی مناطقی مانند کیریباتی، تووالو... در حال غرق شدن هستند (در واقع آب بالا آمده).

چین با تصمیم قاطعانه انترناسیونالیست واقعی به میدان آمده است. چین با هر آنچه باید آغاز کرد، ایجاد و کاشت مانگروها [کلمه مانگرو اسم مرکبی است معرف اکوسیستم خاص در مناطق استوایی، حاصل از تجمع بسیار ویژه‌ای از گیاهان و جانوران در سواحل پست خورها، دلتاها، برکه‌ها و سواحل دریاها و در عین حال نشانگر و معرف درختان و درختچه‌های این گونه اکوسیستم‌ها نیز می‌باشد. این گیاهان در گروه گیاهان شوره‌زی یا شور پسند قرار دارند.]، ساخت ورزشگاه در کشورهایی که نیمی از جمعیت آن از دیابت رنج می‌برند، ایجاد زیر ساختها و بناهای دولتی، بیمارستان، مدرسه، ولی غرب چه کرد؟ غربی‌ها تایوان را تشویق کردند که دولتهای محلی را خریداری کند تا تاییپی را به عنوان پایتخت کشور مستقل به رسمیت بشناسند، و چین را مجبور کرد که مناسبات دیپلماتیک خود را متوقف کند.

در آفریقا شاهد چینی‌هایی بودم که در حال جاده سازی، ساخت راه آهن و حتا تراموای، مدرسه، بیمارستان و مبارزه علیه مالاریا بودند. در حالی که غربی‌ها یگانه کاری که روی این قاره انجام داده اند غارت آن بوده. اروپائی‌ها و آمریکای شمالی‌ها هیچ چیزی در آنجا نساختند. ولی چین این نوع ساخت و سازها را به وجود آورد و دست به معجزه زد. با همبستگی، به یمن اصول انترناسیونالیست که مائو ده‌ها سال پیش از این به روشنی تعریف کرده است.

برای من واقعاً هیچ اهمیتی ندارد که تبلیغاتچی‌ها و نظریه پردازان غربی درباره حزب کمونیست چین، مائو و یا رئیس جمهور شی جین پینگ چه فکر می‌کنند. من نتیجه را می‌بینم! من چین را می‌بینم، سرزمین گسترده و وسیع، با احساس همدردی و متکی به نفس رشد می‌کند و با هم پیمانانی مانند روسیه آماده دفاع از جهان است.

چین کوبا را نجات داد. روشنفکران «چپ» غربی درباره این موضوع لام تا کام هیچ چیزی نگفتند. من این کار را انجام دادم ولی به من حمله کردند. فیدل کاسترو شخصاً تأیید کرد که من حقیقت را گفته‌ام.

چین به ونزوئلا کمک کرد، به سوریه کمک کرد، ولی نه برای بهره برداری و بدست آوردن سود بلکه برای بجا آوردن وظیفه انترناسیونالیستی که برای خود قائل است.

من چینی‌ها را در تیمور شرقی دیدم که در حال کار کردن بودند، یک کشور واقعاً خیلی کوچک فقیر که غرب آن را روی سینی نقره ای به دیکتاتور جنایتکار اندونزی سوهارتو و آدمکشهای نظامی اش سپرد و قربانی کرد. 30% جمعیت این کشور کوچک فقیر به شکل خشونت باری به قتل رسیدند. پس از استقلال، استرالیا دولت جدید و شکننده آن را در منطقه ای که بر سر آن منازعه بود از گاز طبیعی محروم کرد. چین

آمد و بخش انرژی را راه اندازی کرد و بیمارستان عالی مدرن عمومی ساخت و پزشکان جراح چینی بسیار کار کشته در آن مشغول به کار شدند و کوبا نیز پزشکان خودش را فرستاد.

افغانستان؟ پس از 16 سال اشغال هیولائی زیر چکمه ها و دستگاه نظامی ناتو، این کشوری که در گذشته به گام های ترقی خواهانه اش افتخار می کرد (پیش از آنکه غربی ها جنبش تروریستی شان را برای مبارزه علیه سوسیالیسم راه اندازی کنند) یکی از فقیرترین کشورهای جهان است. غرب دیوارهایی بر پا کرد و دور مناطقی حصارى از سیم خاردار کشید، پایگاه های نظامی ساخت و فقر تمام عیار را حاکم کرد. ولی چین یک بیمارستان بزرگ مدرن ساخت که در واقع یگانه ساخت و ساز پزشکی معتبر در این کشور است.

این نمونه ها گوشه ای از بسیاری نمونه های دیگر است که من در مأموریت های حرفه ای ام در سراسر جهان به چشم دیده ام.

وقتی در آفریقا زندگی می کردم (چندین سال ساکن نایروبی بودم)، در راهروی مجاور چهار مهندس چینی زندگی می کردند. در حالی که غربی ها تقریباً همیشه سرّی، اسنوب و متکبرانه رفتار می کردند، این گروه از مهندسین چینی سر و صدا دار و با هیجان و خوش طبعی خاصی غالباً می رفتند در باغ غذایشان را صرف می کردند و روحیه خیلی خوبی داشتند و با هم شوخی می کردند. جمع آنها خیلی به آفیش های «رنالیسم سوسیالیسم» شباهت داشت. کاملاً آشکار بود که برای انجام مأموریت آمده اند، می ساختند و سعی می کردند این قاره را نجات دهند. و خیلی روشن بود که خیلی به خودشان اعتماد به نفس دارند.

آنها می ساختند و من نیز فیلم مستند خودم را درباره آنچه غربی ها در آفریقا مرتکب شده بودند تهیه می کردم، یعنی فیلمی که در بالا از آن یاد کردم Rwanda Gambit .

کار من مشخص و روشن بود، کار مهندسین چینی نیز روشن بود. ما با آفریقائی ها بودیم. قاطعانه. اهمیتی نداشت که تبلیغاتچی ها، دانشگاه ها و رسانه های غربی چه چیزی اختراع می کردند، اینجا بود که ما در حال تلاش و کار بودیم. مهم کاری بود که در آنجا انجام می دادیم گرچه از دیدگاه جغرافیائی دور از یکدیگر بودیم. و اگر سقوط می کردیم، اهمیتی نداشت سقوط می کردیم، بی هیچ ندامتی، چون که در حال ساختن جهانی بهتر بودیم. و مردم آفریقا، اقیانوسیه، آمریکای لاتین و بیش از پیش آسیائی ها این موضوع را دریافته اند.



دریافته اند که ابتکار عمل چیست، جاده چیست و چه اهمیتی دارد. با فرهنگ و تمدن محیط زیست شناختی را آموخته اند. به تدریج آموخته اند که همه جهان مشابه هم نیست، هر کشوری فرهنگ و اهداف خاص خودش را دارد. آموخته اند که در زندگی همه چیز دروغ و یا برای نفع مادی نیست. آری، البته، منابع نامحدود نیستند و در برخی موارد باید بهائی برای آن پرداخت کرد، ولی زندگی فراتر از حساب و کتاب سرد و بی روح است.

غرب و دولتهای مشتری آن نمی توانند این واقعیت را درک کنند. و یا اینکه می فهمند ولی نمی خواهند آن را بپذیرند. در زمینه جوهر اخلاقی کارشان به پایان رسیده است. غرب و دولتهای مشتری آن فقط می توانند برای منافع خاص خودشان مبارزه کنند، دقیقاً مانند کارگران فرانسوی که فقط برای منافع خودشان مبارزه می کنند، و نه برای جهان.

غرب به هر چیز خالصی که دست می زند آن را لوٹ می کند و تکرار می کند که « همه دنیا به شکل بنیادی شبیه هم هستند» (دزد).

آکادمی آنان (بطور کلی آکادمی غربی ولی به همچنین کره جنوبی، تایوان، هونگ کونگ و ژاپن) عمیقاً دستشان در به وجود آوردن این وضعیت تحریف آمیز آلوده است، در همه جهان نفوذ کرده اند، به ویژه در آسیا و حتا در خود چین. به جوانان چینی آموخته اند که کشور آنان آن چیزی نیست که فکر می کنند! در دوره ای خاص دانشجویان چینی به غرب می رفتند تا درباره چین بیاموزند!

دانشگاه های آمریکای شمالی و اروپائی بودجه هائی را برای تحریف افکار بهترین دانشجویان چینی اختصاص می دادند.

در دیگر بخش های آسیا، با تأمین مالی و بورس تحصیلی، دانشگاه های محلی در «پیوند» با همکاران ضد کمونیست و طرفداران غرب در دانشگاه های جمهوری خلق چین فعالیت می کردند.

خوشبختانه، این موضوع در جمهوری خلق چین شناسائی شد و حملات شرم آور علیه نظام آموزشی چین در دست بررسی ست.

رسانه ها و ناشران کتاب و کتابفروشیها چیزی از این توطئه ها کم نمی آورند. تبلیغات ضد چینی همه جا حضور دارد. تبلیغات ضد کمونیستی نیز همه جا حضور دارد.

با وجود این، چین رشد می کند و بالا می آید. چین علی رغم نژاد پرستی، دروغ و گزارشات تحریف آمیز رشد می کند.

چین سوسیالیست، انترناسیونالیست به آرامی پیش می رود ولی با اعتماد به نفس، بی آنکه با کسی برخورد کند، بی سر و صدا و هیاهو در مقابل رفتار ناعادلانه و خشونت آمیز غرب و یا کشورهایی مانند ژاپن.

بنظر می رسد که رهبران چین اعصابشان از فولاد است. یا شاید این هزاران سال فرهنگ بزرگ است که به آنان اجازه می دهد که درباره خودشان حرف بزنند.

وقتی اژدها به پرواز درمی آید، می توانند به او پارس کنند، فریاد بزنند و ناسزا بگویند و حتا بسویش تیراندازی کنند. ولی او خیلی عظیم و خیلی قدیمی ست، خیلی پارسا و مصمم است: باز نمی ایستد، عقب نمی نشیند و از آسمان نیز سقوط نمی کند. ولی جهانیان اگر برای تماشای او وقتی که با شکوه تمام پرواز می کند به اندازه کافی فرصت داشتند، سرانجام می توانند دریابند که این پرنده باشکوه نه فقط قدرتمند بلکه به شکل شگفت انگیزی زیبا و مهربان است.

Andre Vltchek

آندره ویچک فیلسوف، رمان نویس، تهیه کننده و روزنامه نگار تجسسی ست. او مناطق جنگی را در دوازده کشور پوشش خبری داده است. سه کتاب از آخرینهایش «انقلاب بزرگ سوسیالیست اکتبر»، رمان انقلابی «آورورا» و پر فروش ترین پرونده تاریخی «درنگ هائی درباره دروغ های امپراتوری». فیلم مستند انقلابی او را زیر عنوان Rwanda Gambit را میتوانید ببینید که درباره رواندا و جمهوری دموکراتیک کنگو تهیه شده. پس از آمریکای لاتین، آفریقا و اقیانوسیه، آندره ویچک در حال حاضر در آسیای شرقی و خاورمیانه به فعالیتهایش ادامه می دهد. با او می توانید از طریق سایت خود او تماس بگیرید [site Web](#)

لینک متن اصلی :

<https://www.mondialisation.ca/loccident-deteste-vraiment-la-chine/5626625>

ترجمه حمید محوی

گاهنامه هنر و مبارزه/ پاریس/ 26 ژوئیه 2018

مقاله ها دیگر از آندره ویچک ترجمه حمید محوی :

- 1) جهان در آتش و چپ غربی غرق در وراجی
- 2) سگ جنگی آمریکا می خواهد گاز بگیرد. ولی کی و چگونه ؟
- 3) صلح یک کلیشه است و جنگ به معنای آن وقتی ست که غرب نتواند بی آنکه با مقاومت روبرو نشود جهان را کنترل کند
- 4) عارضه شناسی غرب ابتلا به اختلال شخصیتی سادیک

مقاله های دیگر درباره چین از نویسندگان دیگر ترجمه حمید محوی

- 1) جنگ تریاک : تجاوز قدرتهای غربی به چین. نوشته کورین اوته-روسل
- 2) ظهور مجدد چین به عنوان قدرت جهانی. نوشته جیمز پتراس